

## درس هفتصد و هشتاد و هفتم

### بیان دلیل اول مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد که مرحوم شیخ اشراق سه دلیل برای اثبات عقل مجرد و مسیطره بر اجزاء مادی و انواع ذکر کرده‌اند؛ دلیل اول این بود که قوای نباتیه و حیوانیه از غذایی، نامیه، مولده و امثال ذلک عراض هستند و عارض بر محل هستند و به تحوّل محل اگر روح بخاری باشد یا اینکه خود ماده باشد این قوا هم طبعاً متحوّل و متغیّر خواهند شد. در این صورت خود آن قوه به انتفاء محلّ خودش و تبدیل آن محل به محلّ دیگر طبعاً منتفی خواهد شد و دیگر اثری از او باقی نخواهد ماند. اگر قرار باشد که این قوه نامیه باقی باشد مستقبی این قوه نامیه طبعاً نمی‌تواند آن محل باشد چون با انتفاء آن، خود همان عارض هم منتفی خواهد شد. باید یک مسئله غیرمادی باشد که همان جنبه تجردی دارد بتواند حافظ این قوا در عین عروضشان در محالّ خودشان باشند. این دلیل اولی است که ذکر شد.

دلیل دومی که در اینجا باز ذکر می‌کنند این است که بالأخره هر کدام از این قوا یک جنبه معلولی دارند نسبت به ورود آن موادی که مغذی و مبقی آنها هستند و آن مواد هم دائماً در حال تحلل هستند. وقتی که آن ماده متحلّل و منحل بشود طبعاً قوایی که متولد از آنها هستند هم از بین خواهند رفت و برای بقاء این قدرت و قوا و عدم سریان عدم چون وقتی که یک لحظه عدم بر این قوا حاکم شود طبعاً آن قوا معدوم خواهند شد و به دنبال آن، خود اصل بقاء آن نوع و آن جسم، زیر سؤال خواهد رفت. این هم طبعاً دلیل بدی نیست برای اینکه هر معلولی تابع علت خودش است. علت که از بین رفت طبعاً معلول هم دیگر پایه و اساسی نخواهد داشت. خب مرحوم صدرالمتهلین این دو دلیل را ذکر کرده‌اند.

### اشکال مرحوم علامه به صدرالمتهلین

مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - در اینجا یک ایرادی وارد می‌کنند. می‌فرمایند که این دو دلیل نسبت به مقصود کافی نیست زیرا خود همین افراد و قائلین به ارتباط انواع با یک عقل مستقل و عقل مجرد که از او تعبیر به رب النوع می‌شود خود اینها معتقدند بر اینکه این ارتباط وجود دارد، بالأخره اینها از حکمای الهی بودند و مادی نبودند و قائل به ارتباط و ربط حادث به قدیم و ربط انواع و عالم ملک و عالم شهادت به عالم

## تساوی عقل مجرد با همه انواع

بنابراین آنچه که در اینجا محل اشکال است این است که آن عقل مجردی که در اینجا باید وجود داشته باشد و اینها نسبت به آن مرتبط باشند آن عقل مجرد، ارتباطش با همه انواع و هر عقلی ارتباطش با نوع خودش به نحو تساوی است. چون در آنجا قول به تشکیک معنا ندارد. حقیقت انسانیت، انسانیت است، حقیقت بقر، بقریت است و حقیقت حمار، حماریت است. بنابراین هرکدام از این انواع از این نقطه نظر که طبیعت، قابل تشکیک نیست و آن عقل مجرد مسیطر بر آن طبیعت نوعیه هم نسبت به همه به نحو یکسان اعمال رویه خواهد کرد. [اشکال این است که] این اختصاصات و تمایزات و افتراقات از کجا پیش آمده است؟ اینکه یکی هوشش کم است و آن یکی زیاد است، آن استعدادش کم است و آن یکی زیاد است، آن یکی شکلش این طوری است و آن یکی آن طور است، آن یکی صدایش این طور است و آن طور دیگر است پس معلوم می شود که این امور متمایزه ارتباطی به آن عقل ندارند و باید یک علل مادی داشته باشند و آن علل مادی مخصّص مصداق فردی و جزئی از آن حقیقت نوعیه است. لذا اینها می گویند که ما باید یک علت مادی پیدا کنیم اما کسی در اینکه بالأخره این انواع ارتباطی با عقول خودشان دارند اشکال و ایراد نمی کند مگر اینکه کسی دهری و مادی باشد که بیاید و این ایراد و اشکال را بکند. پس ما چاره‌ای نداریم جز اینکه این معالیلی که در اینجا به عنوان مفترقات و تمایزات و مختلفات خود مصادیق انواع هستند را به یک عللی ربط بدهیم که آن علل، علل مادی باشد نه علل معنوی، چون علت معنوی ارتباطش نسبت به همه افراد یکسان خواهد بود. پس این اختلاف باید اختلاف در ماده باشد. این اشکال مرحوم علامه نسبت به ادله صاحب مطارحات و مرحوم صدرالمতألهین می باشد.

## اشکال به کلام علامه طباطبائی

نمی دانم راجع به این قضیه قبلاً صحبت کردیم یا نه. اشکالی که به کلام مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - وارد می شود و تأملی که در اینجا هست از دو ناحیه هست؛ یکی اینکه شما می فرمایید: ارتباط همه عقول مجرد نسبت به آن انواع به نحو متساوی است. از کجا این مطلب را اثبات می کنید؟ این ادعای بدون دلیل است! چون عقل مجرد از نقطه نظر حیثیت علیه نسبت به جزئیات و مصادیق نوع خودش دارای اعمال رویه متفاوت شدتاً، قوتاً، ضعفاً، نقصاً و اشتداداً است. نسبت به اصل انسانیت بله، اصل انسانیت یک مسئله‌ای است که در همه یکسان است ولی آن حقیقت نوعیه که از او تعبیر به مُثُل افلاطونی می شود و آن عقل مستقل و مجرد است آن از این حقیقت انسانیت به عنوان بروز و ظهور خارجی دارای خصوصیات مختلف است و

چیزی نیست که بخواهد همه در یک حد باشند و همه یک چوب تراشیده باشند و همه یک قالب‌گیری واحد داشته باشند. خود همین مسئله اگر قرار باشد ما آن عقل مجرد را علت بدانیم...

یک وقت می‌گوییم که نه، آن عقل مجرد فقط یک جنبهٔ اداره و اشراف دارد و فقط امر ونهی هست آنجا جای بحثی نیست مثل مدیر اداره که به فلان کارمند می‌گوید که آقا شما برو آن کار را انجام بده و به فلانی می‌گوید که شما برو آن کار را انجام بده و به معاونش می‌گوید که بیا این نامه را امضا کن. خودش کاری انجام نمی‌دهد و فقط به افراد دیگر دستور می‌دهد که این کارها را بکنید. این یک امر اعتباری و ادارهٔ اعتباری می‌شود.

### اسم حیثیت علیّه در مرحلهٔ مادون

اما در ادارهٔ حقیقی که همان عقل مجرد و مستقل است که آن را سرسلسلهٔ علت برای تحقق انواع خارجی می‌دانیم، این مسئله دیگر یک مسئلهٔ اعتباری نیست بلکه یک مسئلهٔ حقیقی و تکوینی است. لذا این مسئلهٔ حقیقی و تکوینی جز در دائرهٔ علیت و معلولیت چه توجیهی می‌تواند پیدا کند؟ یعنی وقتی که زیدی همین‌که تحقق به زیدیت پیدا می‌کند و وقتی این نطفه منعقد می‌شود و تبدیل به علقه و مضغه می‌شود و بعد این سیر انسانیت در رحم مادر انجام می‌شود و بعد متولد می‌شود، تمام این سکناات و حرکات و حرکت استمراریه و وصول به مرتبهٔ کمال که همان ﴿وَنَفَخَتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾<sup>۱</sup> هست، مگر جز این است که همه باید در تحت سیطرهٔ همان ادارهٔ مدیر و مدبر و مستقل عقل واحد بنا بر اینکه ما قائل به عقل مجرد بشویم، قرار بگیرند و از ناحیهٔ آن نشئت بگیرند؟! و مگر معلول غیر از همان حیثیت علیّی در رتبهٔ مادون است؟! معلول یک امر دیگری نیست که بخواهد جدای از علت باشد و حساب و کتاب دیگری داشته باشد. علت برای خودش باشد و معلول هم بخواهد برای خودش باشد. علت بگوید که بشو و معلول هم از آن طرف بشود. نه این طور که نیست! اسم حیثیت علیّه در مرحلهٔ مادون را معلول می‌گذارند و اسم معلول را از نظر علیت در مرتبهٔ مافوق، علت می‌گذارند. این علت می‌شود و آن معلول می‌شود، آن مادون می‌شود و این مافوق می‌شود. بنابراین اینکه شما می‌فرمایید: عقل مجرد نسبت به همه یکسان است، ما نتوانستیم به این مطلب برسیم!

اشکال دومی که به کلام مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - در اینجا وارد می‌شود این است که شما اختلافات در انواع را روی مخصصات خارجی بردید و فرمودید: مخصصات خارجی و ماده علل اختلاف هستند. خود آن مخصص، اختلاف خودش را از کجا آورد؟! اینکه می‌گویید: یک مخصص موجب این اختلاف هست و مخصص می‌آید اختلاف ایجاد می‌کند حالا مخصص چیست؟ شما مخصص را آب و هوا می‌دانید؟

<sup>۱</sup> . سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۴۱.

«و از روح و ذات خود در آن دمیدم.»

آیا مخصص نحوه تغذیه است؟ مخصص خصوصیات مادر است؟ مخصص خصوصیات پدر است؟ این مخصص در اینجا چیست؟ این مخصصات مادی که به نظر شما موجب اختلاف در مصادیق یک نوع می شوند حالا فرض کنید آن ژن‌ها و کروموزوم‌ها بگوییم یا اختلاف در تغذیه و در آب و هوا و در خود خصوصیات نوعیه بگوییم، این مخصصاتی که باعث اختلاف در این امر می شوند نفس آن مخصص‌ها این مسئله را از کجا به وجود آورده و چه قسم ترتیب داده شده و درست شده است؟ آیا این مخصص‌ها [همین طور] گنره و بدون هیچ برنامه‌ای آمده‌اند و با امتزاج و ترکیب خودشان یک هویت خارجی را شکل داده‌اند؟ یا اینکه خود مخصص هم در نحوه تأثیرگذاری و اعمال رویه خودش در تحت همان عقل مستقل مجرد دارد کار انجام می دهد؟ آن نخواهد امروز این نوع تغذیه به این جنین نمی رسد! آن نخواهد این آب و هوا برای او مهیا نمی شود و هَلُمَّ جَرّاً.

### تدبیر ترکیب و اختلاف توسط عقل مجرد

این امتزاج امزجه و ترکیب امزجه و قوای متخالفه و مخصصات خارجیه، این ترکیب و اختلاف را جز این عقل مجرد که تدبیر کرده است؟! اصلاً می گوئیم که ما از این ناحیه، مسئله علیت و معلولیت نداریم و آن عقل مجرد صرفاً به عنوان یک امر اعتباری فقط دستور داده که این بیاید و آن برود و آن برود و آن برود، فقط به این کار داریم. این مخصصی که الان باید بیاید و در یک هم چنین مسئله‌ای قرار بگیرد آیا در تأثیر خودش هم نیاز به آن قوه مدیر و مدبّر دارد یا ندارد؟ اگر [نیاز] ندارد پس همه عالم گنره و اتفاق و بخت است و اگر [نیاز] دارد آن مدیر و دست مدبّر چه دستی است و کجاست؟ آن دستی که دارد تدبیر می کند و این مخصص را با مخصص دیگر ترکیب و مونتاژ می کند و بعد ماحصلش زیدی است که ما او را می بینیم که بعد از نه ماه درآمده و ماحصل آن امری است که داریم می بینیم با این شکل بیرون آمده است و امثال ذلک، آن دست مدبّر چه دستی است؟ غیر از این است؟! پس معلوم می شود که دوباره برگشت قضیه به همان مسئله عقل مجرد است که دارد تدبیر می کند. بنابراین ایراد مرحوم علامه که فرمودند: به این دو دلیل و از این نقطه نظر نمی توان خیلی توجه کرد، به نظر می رسد که محلّ تأمل است!

وَ إِذَا كَانَتْ الصُّورُ كَافِيَةً فِي تَقْوِيمِ الْهَيُولَى لَزِمَ أَنْ يَكُونَ الْقُوَى الثَّلَاثَةُ الْمَذْكُورَةَ أَعْرَاضاً وَإِذَا كَانَتْ هَذِهِ الْقُوَى أَعْرَاضاً فَالْحَامِلُ لَهَا إِمَّا الرُّوحُ الْبَخَارِيُّ أَوْ الْأَعْضَاءُ فَإِنَّ كَانَ هُوَ الرُّوحُ الَّذِي هُوَ دَائِمٌ التَّحَلُّلِ وَ التَّنَبُّدِ!

عرض کردیم که اگر خود صور کافی باشند پس باید این قوای سه گانه، عرض باشند و دیگر قوای سه گانه نمی توانند هیولا را تقویم کنند چون هیچ وقت عرض موجب تقویم محل نخواهد بود و اگر این قوا

اعراض باشند که قوه نباتیه، غاذیه، نامیه، مولده و امثال ذلك هستند، آن که حامل این قوا هست یا روح بخاری است و یا اعضاء هستند؛ یعنی یا حیثیت یا آن حالت روح و تجرد روح است یا اینکه خود اعضاء مادی خارجی می باشد. اگر روح باشد که روح، دائم التحلل والتبدل است چون روح بخاری با آن حقیقت نفس انسانی تفاوت می کند. آن نفس، یک حقیقت مجرده‌ای است که به تحلل و تبدل و تغیر کاری ندارد ولی روح بخاری یک حالت و حادثه‌ای است که این حادثه خودش مولد و متولد از خصوصیات خارجی اعضاء و نحوه نمو و بقاء و تغذیه آنها حاصل می شود.

البته امروزی‌ها هم همین مطالب را با اندک اختلافی می گویند؛ فرض کنید که در فلان جا این کار را انجام ندهید، در فلان جا چه کنید، در سرما و گرما رعایت کنید، وقتی که صبح از خواب بلند می شوید یک مرتبه برنخیزید البته قدماء در طب خودشان دارند که باید آن روح بخاری که در همه بدن هست کم کم آن حالت اعتدال را حفظ کند. امروزی‌ها هم همین را می گویند یعنی تفاوتی ندارد متنها آن یک اسم دارد و این یک اسم دیگر دارد. اینها حرکت خون می گویند و آنها اسمش را روح بخاری می گذارند و فرقی نمی کند.

فَيَتَبَدَّلُ الْقُوَى الْحَالَةَ بِتَبَدُّلِ مَحَالِّهَا وَ إِنْ كَانَ الْأَعْضَاءُ وَ مَا مِنْ عُضْوٍ مِنْهَا إِلَّا وَ لِلْحَرَارَةِ سِوَاءً كَانَتْ غَرِيزِيَّةً أَوْ غَرِيبَةً عَلَيْهَا سُلْطَنَةٌ فَالْأَجْسَامُ النَّبَاتِيَّةُ لِاسْتِمَالِهَا عَلَى رُطُوبَةٍ وَ حَرَارَةٍ شَأْنُهَا تَحْلِيلُ الرُّطُوبَةِ فَيَتَبَدَّلُ أَجْزَاؤُهَا وَ يَتَحَلَّلُ دَائِمًا فَإِذَا بَطَلَ جُزْءٌ مِنَ الْمَحَلِّ بَطَلَ مَا فِيهِ مِنَ الْقُوَّةِ وَ يَتَبَدَّلُ الْبَاقِي بِوَرُودِ الْوَارِدِ مِنَ الْغَدَاءِ فَالْحَافِظُ لِلْمِزَاجِ بِالْبَدَلِ وَ الْمُسْتَبْقَى زَمَانًا يَمْتَنِعُ أَنْ يَكُونَ هُوَ الْقُوَّةُ وَ الْأَجْزَاءُ الْبَاطِلَةَ لِامْتِنَاعِ تَأْتِيرِ الْمَعْدُومِ وَ كَذَا الْحَافِظُ وَ الْمُسْتَبْقَى لَهُ لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الْقُوَّةُ وَ الْأَجْزَاءُ الَّتِي سَتَحَدِّثُ بَعْدَ ذَلِكَ لِأَنَّ وُجُودَهَا بِسَبَبِ الْمِزَاجِ فَهِيَ فَرَعٌ عَلَيْهِ وَ الْفَرَعُ لَا يَحْفَظُ الْأَصْلَ.<sup>۱</sup>

پس قوای حاله به تبدل محالشان تبدل پیدا می کنند پس آن قوا هم از بین می روند. خوب حالا اگر محلّ برای این اعراض، اعضاء هستند، آن روح بخاری که خودش یک حالت تجردمائی دارد به اصطلاح اعضاء هستند. مثلاً همین امروزه - حالا راست و غلطش را که نمی دانیم چطوری است - می گویند که همان حالتی که دور جسم هست و به وسیله بعضی از دستگاه‌ها آن حالت قابل تشخیص است. یک هم چنین چیزهایی می گویند.

خب اگر اعضاء باشد برای تمام این اعضاء که همان روح بخاری است سلطنتی هست. اجسام نباتی به خاطر اشتمالش بر رطوبت و حرارت، قاعده و مقتضایش همین تحلیل رطوبت است. اجزایش تبدل پیدا می کند و دائماً این اجسام در حال تحلل هستند. اگر جزئی از آن محل از بین رفت آن قوه‌ای که در آن محل هست آن هم طبعاً از بین خواهد رفت و باقی به واسطه ورود آن غذایی که وارد می شود تبدل پیدا می کند. آن که مزاج را حفظ می کند و این اجزاء نگه می دارد و این سلول‌ها را با همدیگر در یک روال حفظ می کند نمی شود همان قوه و اجزائی باشند که اینها همین دو دقیقه پیش، یک دقیقه پیش از بین رفتند. چون آن که از بین رفته

<sup>۱</sup>. همان، ص ۵۳ و ۵۴.

است نمی تواند باعث بقاء امری باشد که بعداً می خواهد اتفاق بیفتد. آن چیزی است که این را حفظ می کند و نگه می دارد و بقاء می دهد. آن که قبل است خب او معدوم شده است و آن که بعد است خب آن که هنوز نیامده است پس چه چیزی باعث می شود که این مزاج به همین کیفیت بماند و تعادل خودش را حفظ کند؟ چون آنچه که از بین رفته است فانی شده و آنچه که هنوز نیامده است آن هم معدوم است. چون وجود آن قوه ای که بعداً می آید به خاطر مزاج است درحالی که نیامده است. پس آن فرع بر آن مزاج است و فرع دیگر اصل را نمی تواند حفظ کند. حالا که این مزاج هنوز تحقق پیدا نکرده است، این قوه بیاید و آن مزاج را متحقق کند چون هنوز مزاجی وجود ندارد.

و لَأَنَّ الْقُوَّةَ النَّامِيَةَ تَحْدُثُ بِسَبَبِ إِيْرَادِ الْوَارِدِ مِنَ الْغَذَاءِ فِي الْمَوْرِدِ عَلَيْهِ خَلَاءً تَسْتَلْزِمُ تَحْرِيكَ الْوَارِدِ وَ تَحْرِيكَ الْمَوْرِدِ عَلَيْهِ إِلَى جِهَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ يَسْتَدُّ بِالْغَذَاءِ مَا يُحَلِّلُ مِنْهُ وَ يُلْصِقُهُ بِالْأَجْزَاءِ الْمُخْتَلِفَةِ الْمَاهِيَاتِ وَ الْجِهَاتِ.<sup>۱</sup>

[مورد قبلی] دلیل اول بود. دلیل دوم به همان جنبه معلولیت این قوا به واسطه تغذیه و امثال ذلک است. این قوه نامیه سبب ایراد غذایی می شود که بر آن مورد وارد شده است می آید و باعث تحریک وارد و تحریک مورد به جهات مختلفه می شود؛ یعنی آن غذا وارد سیستم بدن که می شود به جهات مختلفه عرض و طول و اینها باعث تحریک مزاج و بدن می شود و به واسطه غذا آن چیزی که از بدن تحلیل رفته است جبران می شود و به اجزاء مختلفه ماهیات و جهات، ملصق و حمل می شود یعنی مدام اجزاء دیگری پیدا می شوند که هم ماهیتشان و هم جهاتشان فرق می کند چون بالأخره اجزاء بدن انسان یا یک شیء چه نبات و چه غیر نبات، دارای ماهیات مختلف هستند از استخوان و مسائل دیگر.

فَهَذِهِ الْأَفَاعِيلُ الْمُخْتَلِفَةُ مَعَ مَا فِيهَا مِنَ التَّرْكِيبِ الْعَجِيبِ وَ النَّظَامِ الْمُتَقَنِّ الْغَرِيبِ وَ الْهَيْئَاتِ الْحَسَنَةِ وَ التَّخَاطِيطِ الْمُسْتَحْسِنَةِ لَا يُمْكِنُ صَدُورُهَا عَنْ طَبِيعَةِ قُوَّةٍ لَا إِدْرَاكَ لَهَا وَ لَا ثَبَاتٍ فِي النَّبَاتِ وَ الْحَيَوَانَ.

این افاعیل مختلفه و این امور عامله و مؤثره مختلفه ای که در بدن و در نبات با آن ترکیب عجیب و نظام متقن غریب هست و هیئات حسنه و امور مستحسنة ای که دارد خب این مشخص است که این از یک طبیعت قوه ای که ادراک ندارد و صرفاً اعمال دارد صادر نمی شود، مثل موتور ماشینی می ماند که ماشین را بدون فرمان به حرکت بیندازد، خب چطور ماشین می تواند از اینجا برود و از آنجا نرود؟! این یک راننده و فردی می خواهد که این [ماشین] را ببرد. این موتور فقط ماشین را حرکت می دهد، اینجا هم اگر فقط همین یک قوه باعث بشود که این امور نظام پیدا کند، خب این قوه که ادراک ندارد و نمی تواند این را انجام بدهد.

وَ مَا ظَنَّ أَنَّ لِلنَّبَاتِ نَفْساً مُجْرَدَةً مُدَبَّرَةً فَلَيْسَ بِحَقِّهِ وَإِلَّا لَكَانَتْ ضَائِعَةً مُعْطَلَةً مَمْنُوعَةً عَنِ الْكَمَالِ أَوْ بَدَأَ وَ ذَلِكَ مَحَالٌ.

اگر بعضی ها این طور گمان کرده اند که نبات یک نفس مجرده و مدبره دارد و دیگر نیازی به آن وجود

<sup>۱</sup>. همان، ص ۵۴.

مستقل و عقل مستقل نداریم چون خود هر نباتی یک نفس مجرده و مدبره [دارد]، این صحیح نیست چون هر نفس مجردی تابع کمال است درحالی که ما برای نبات، نمی‌توانیم کمالی احساس کنیم. چون اینها ازین می‌روند و امری که بدون هدف و قسری است امر محالی خواهد بود. پس این یک نفس مجرده مدبره ندارد. بله، یک وقت این مسئله [فراموش] نشود که خود نبات هم دارای صور مثالی هست ولی آن صور مثالی در تحت سیطره و اشراف آن ملکوت است که آن ملکوت این نبات را به این شکل و به این فعلیت قرار می‌دهد ولی خودش این را به تنهایی ندارد.

ثُمَّ الْقُوَّةُ الْمُسَمَّاةُ عِنْدَهُمْ بِالْمُصَوَّرَةِ قُوَّةٌ بَسِيطَةٌ فَكَيْفَ صَدَرَ عَنْهَا تَصْوِيرُ الْأَعْضَاءِ مَعَ الْمَنَافِعِ الْكَثِيرِ فِي حِفْظِ الْأَشْخَاصِ وَالْأَنْوَاعِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِمَّا هُوَ مَذْكُورٌ فِي كِتَابِ التَّشْرِيحِ.

این قوه‌ای که به آن قوه مصوره می‌گویند: بَسِيطَةٌ، چطور این قوه می‌تواند اعضاء مختلفه را که هر کدام دارای ماهیات مختلف هستند تصویر کند و بتواند منافع زیادی را که در حفظ شخص و نوع تأثیر دارند به وجود بیاورد بدون اینکه خودش دارای عقل و تدبیر باشد؟!!

### عالم مثال همان حیثیت عالم ماده

تلمیذ: تفاوتش چه شد ... بگوییم که این صورت ... نیست صورت مثالی است خب همان می‌شود، ما فقط بین اسمشان فرق گذاشتیم واقعیش یکی است

استاد: ببینید ما مسئله مثال را یک عالم مدیر و مدبر عالم ماده جدای از عالم مافوق و ملکوت نمی‌دانیم، عالم مثال همان حیثیت عالم ماده است متنها در یک فضای لطیف‌تر و با یک نحوه تجرد و با قوانین خاص خودش است و خودش از خودش اختیار ندارد. وقتی که شما یک حقیقتی را در خواب می‌بینید مثلاً یک هفته قبل در خواب می‌بینید که در فلان جلسه شرکت کردید یا فردا فلان شخص را می‌بینید، اتفاق هم افتاده است که مثلاً آنجا رفتید و فردا هم که بیرون آمدید با فلانی برخورد کردید. خب آنچه که شما در خواب دیدید که عالم ماده نیست، ماده‌اش این است که فردا دارید مشاهده می‌کنید، پس این عالم مثال می‌شود. حقیقت مثالی آنچه که در عالم مثال هست علت برای ظهور عالم ماده می‌شود. افرادی که نسبت به مثال اشراف پیدا می‌کنند در واقع به علت اشراف پیدا می‌کنند. ماده را که نمی‌بینند، ماده بعداً می‌آید. [مثلاً] می‌گویند که یک سال دیگر فلان قضیه اتفاق خواهد افتاد خب یک سال دیگر که الآن نیامده و هنوز چیزی نیست که بخواهد اتفاق بیفتد. البته طبق آن مبنایی که ما گفتیم و مسائلی که قبلاً تنقیح شد همه عوالم ماده الآن موجود است متنها از دید ما پنهان است چون علم و ادراک ما نسبت به حقایق عالم ماده مشمول قوانین خود ماده است و ما خارج از قوانین ماده که نمی‌توانیم علم و ادراک پیدا کنیم.

الآن چشم ما در صورتی می‌تواند اشیاء را منعکس کند و ما به او علم پیدا کنیم که حاجز و مانعی نداشته باشد، قوانین فیزیک اجازه نمی‌دهد که چشم ما پشت این دیوار را ببیند. برای اینکه پشت این دیوار دیده شود

ما نیاز به یک قانون فیزیکی دیگری داریم که باید آن اشعه و دستگاه خاص خودش را در اینجا به کار بیندازیم. اگر ما باشیم و همین بدن و همین چشم و همین اجزائی که در مقابل ما هست، هیچ گاه به پشت این دیوار اطلاع پیدا نخواهیم کرد درحالی که پشت این دیوار موجود است و ما اطلاع نداریم و اطلاع نداشتن ما دلیل بر عدم آنچه را که پشت این دیوار هست نیست! ندیدن ما دلیل بر عدم اطلاع ما هست نه بر عدم آنچه که پشت این دیوار است! حالا اگر شما دستگاهی آوردید که آن دستگاه با اشعه از جرم عبور کرد مثل این دستگاه‌های عکس برداری که با آن داخل شکم و روده و کله آدم را می بینند. الآن در مغز فلان مریض چه مسئله‌ای پیدا شده، رگ آن پاره شده، توموری داخل مغزش درآمده یا اینکه مغزش آب آورده است خب آیا شما می توانید ببینید؟ نه! چون این چشم فقط همین پوست را می بیند درحالی که شما احتیاج دارید که از استخوان عبور کنید و از این جمجمه رد شوید اما این چشم از جمجمه رد نمی شود، نور نمی گذارد این از آن رد شود، این نور یک حدی دارد و این خصوصیات چشم، قرنیه، عدسی، زجاجیه و شبکیه اینها یک قوانین و توان و استعداد مخصوص به خود را دارند که با وجود این خصوصیات انسان نمی تواند [بیشتر از آن حد را ببیند]. حالا اگر شما از یک قانون دیگری استفاده کردید و در چشمتان تصرف کردید؛ تصرفی که دیگران نمی توانند این تصرف را انجام بدهند یا اینکه در چشمتان تصرف نکردید بلکه در آن حاجزی که در مقابل شماست تصرف کردید بنابراین وقتی که آن حاجز جنبه مانعیت و حجز را به واسطه تصرف از دست داد، شما آنچه را که در پشت این دیوار موجود است خواهید دید و نسبت به آن اطلاع پیدا می کنید. حالا اطلاع شما اطلاع برزخی است یا اطلاع مادی است؟ این اطلاع، اطلاع مادی می شود.

### تفاوت اطلاع افراد عادی با اولیاء خدا از امور مستقبله

بنابراین این مسئله هست که ما دو طور اطلاع داریم؛ یکی اینکه افرادی که قدرت و توانشان توان عادی است، اطلاع بر امور بعد و مستقبله به واسطه خواب و منامات برای اینها پیدا می شود؛ ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾<sup>۱</sup> این الآن دارد امری که می خواهد در سال‌های بعد اتفاق بیفتد را در خواب می بیند و لذا نمی بیند که قضیه چیست؟ شمس سجده کرد یعنی چه؟ قمر سجده کرد یعنی چه؟ احد عشر کوكب یعنی چه؟

اما اگر یک ولی خدا باشد همین الآن دارد آن سجده را می بیند که پدر و برادرانش با آن خصوصیات

۱. یوسف (۱۲) آیه ۴. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۱۷۳:

«به یاد آور زمانی را که یوسف به پدرش عرض کرد: ای پدر! من در خواب دیدم که یازده ستاره و نیز خورشید و ماه در برابرم به سجده افتادند.»

می آیند و چه می کنند و درقبال این چه عملی را انجام می دهند. این که الآن دارد می بیند، آیا مانند اینکه ما خواب می بینیم دارد می بیند؟ که وقتی بلند شدیم چشم هایمان را می مالانیم که این چه بود من دیدم؟! اتاق را می بیند می گوید که آهان راستی من خواب دیدم! خب بنشینم فکر کنم که چه بود، بله بله فلان قضیه بود و آن هم آنجا بود و آهان مثل اینکه این را گفت و... کم کم این خصوصیتی که در خواب دیده برای او ظاهر می شود. بعد می گوید که خدا را شکر خواب دیدم و در بیداری ندیدم! حالا دارد اتفاق می افتد اما فردا یا هفته دیگر بر سرش می زند فعلاً نمی زند و می گوید که الهی شکر در خواب دیدم ولی درست دیده است و در سر زدنش برای هفته دیگر و یک ماه دیگر است.

اما فردی که ولی است و پرده از جلوی چشمش کنار رفته است، همین الآن دارد یک امر مادی را می بیند، نه امر ملکوتی و برزخی! ماده را دارد می بیند، ماده ای که هنوز نیامده و هنوز تحقق خارجی پیدا نکرده است. چون این [ولی خدا] مرز زمان را طی کرده است. فقط زمان است که نمی گذارد ما ببینیم! اگر زمانی در کار نبود ما هم مثل او می دیدیم. [فرق] ما و او این است که او می تواند زمان را بردارد ولی ما نمی توانیم برداریم. ما که نمی توانیم [زمان را] برداریم، به جهل اطلاع بر یک ماه دیگر مبتلا هستیم تا یک ماه دیگر بیاید. آن کسی که زمان را برمی دارد این جهل را ندارد و یک ماه دیگر برای او الآن هست. پس الآن دارد ماده و آن اشیاء را می بیند. اخباراتی که ائمه علیهم السلام کردند و مسائلی که هست همه از این قبیل است و از این قسم دوم هست.

روی این حساب مثال هیچ وقت علت نیست بلکه مثال همان جنبه مجردتر از این ماده است که باعث علت عالم ماده و تعینات خارجی می شود و خود او در تحت اداره و سیطره و تدبیر عالم ملکوت هست و خود مثال از خودش چیزی ندارد.

*تلمیح: اینکه اولیاء الهی می توانند با اشیاء صحبت کنند معلوم می شود که شیء نفوسی دارند چون الآن با ماده اش که صحبت نمی کنند در حالی که فرمودید: نفوس ندارند.*

استاد: نفس دارند منتها نفس به این معنا که خودش مرید و مستقل و مدبر باشد نه، این را ندارند و الا نفس دارند. مثل همین آیه ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَيْسَ بِحِمِّ دِهٍ وَلَكِنْ لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾<sup>۱</sup> این آیاتی هست که بر ما نازل شده است و در قرآن نیست!!

یک دفعه مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - گفتند: حالتان چطور است؟ گفتم که **إِنَّا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ**. فرمودند: این آیه چه وقتی نازل شده است؟! گفتم که بر بنده به جای قرآن نازل شده است!! **إِنَّا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ!**

۱. اسراء (۱۷) آیه ۴۴. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۱:

(و هیچ یک از چیزها موجود نمی باشند مگر آنکه با حمد او تسبیحش را می کنند، ولیکن شما تسبیحشان را نمی فهمید!)

﴿وَلَكِنَّ لَأَفْهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾، ﴿لَأَفْهُونَ﴾ یعنی شما مشمول ماده و قوانین فیزیک هستید. اگر از قانون فیزیک دربیاید ﴿تَفْهُونَ﴾ می فهمید!

یک وقتی من با یکی از دوستان جایی بودم صحبت اذکار و تسبیح اشیاء شد، همان موقع پروانه‌ای آمد، حرکت کرد و رفت. گفت که می دانی ذکر این چیست؟ الآن دارد صلوات می فرستد! خب او چشمش باز شده است، چشم ما باز نشده است! او دارد صلوات را می شنود و بنده نمی شنوم. بسیار خب! اگر چشم بنده هم باز شود من هم این را می فهمم. این کسی که الآن چشمش باز شده مسئله غیرعادی اتفاق نیفتاده است بلکه یک امری که در خارج هست برای او رخ داده است مثل خیلی از چیزهای دیگر. همین چشم شما از نقطه نظر فیزیکی قدرت دیدش چقدر است؟ همین دهدهمی است که می گویند، یا اینکه اگر شخصی خیلی زیاد و عالی باشد یازدهدهم است. بنده در سنین پانزده شانزده هفده سالگی، جایی رفتیم که افرادی که با ما بودند چشم هایشان خوب بود و دو سه تا از آنها هم یازدهدهم بود اما من یک جایی را دیدم که آنها نتوانستند ببینند! دقیق دیدم، نمی دانم دوازدهدهم بود و یا سیزدهدهم بود، همین چشم بود! نه در خواب بود و نه کشف بود نه کشک بود هیچی نبود! همین چشم عادی بود! الآن عینک می زنم و اگر نزنم شما را هم به زور می بینم! آن موقع این طور بودیم و حالا چشم این طوری شده است. در مورد بوعلی می گویند که چشمش در حدی بوده که اصلاً به طور کلی افراد عادی قادر به دیدن آن نبودند. گوش او هم همین طور اصلاً بوعلی از نظر قوای ظاهری غیرعادی بوده است مثلاً ذائقه و سمع و بصرش تفاوت می کرده است، خب افراد مختلف هستند. این مسئله هم همین است همان طوری که اشیاء برای انسان از نقطه نظر کیفیت اشتداد و ضعف قوای ظاهری در علم و در ابهام قرار دارند همین طور از نقطه نظر قوای باطنی هم اشیاء در ابهام و در علم قرار دارند نه اینکه نیستند بلکه هستند ولی این می داند و او نمی داند. این یک دستگاہی دارد که با آن آن طرف آنجا را می بیند و منعکس می شود اما این آن دستگاہ را ندارد و در اینجا نشسته و فقط اطراف خودش یک چهاردیواری را دارد مشاهده می کند و چیزی در اینجا تغییر پیدا نمی کند. إن شاء الله تتمه مطالب [برای بعد بماند].

تلمیذ: با این ساکن تنوین تشخص حقیقی به نفوس ناطقه برمی گردد، یعنی در واقع همه در تحت یک تشخص هستند؛ به اصطلاح تشخص عینی.

استاد: هرکدام از موجودات تشخص خاص خودشان را دارند. نبات یک تشخص دارد که خود نبات منقسم به انواع مختلف می شود. حیوان یک تشخص دارد که او را از نبات جدا می کند اما خود آن حیوان باز هم به انواع مختلفه تقسیم می شود و همین طور انسان و هرکدام از اینها تشخص خودشان را دارند.

**تشخص به معنای بروز و ظهور یک طبیعت نوعیه خارجیه**

تلمیذ: انسان در تعداد نفوس تشخص دارد؟

استاد: نبات هم تشخّص دارد، الآن این درختی که اینجاست هم تشخّص دارد، الآن اسم این چیست که دارد صدا و عکس و قیافه ما را نشان می دهد و فیلم برداری می کند، این الآن یک تشخّص برای خودش دارد، کاری که دارد می کند، عکسی که دارد برمی دارد و صدایی که دارد ضبط می کند. این الآن تشخّص خاص را دارد. هر کدام و هر چیزی که در اینجا هست تشخّص دارد.

تشخّص به معنای بروز و ظهور یک طبیعت نوعیه خارجیه است. طبیعت نوعیه تا به بروز نیاید در مرحله ابهام هست، مشت پر کن نیست و کسی چیزی مشاهده نمی کند اما همین که شما دیدید این تشخّص شد، همین که با او مواجه شدید تشخّص می شود حالا فرقی نمی کند چه مجرد باشد چه مادی باشد، از این نظر تفاوت نمی کند. همین که یک حقیقت نوعیه و یک حقیقت طبیعیه در خارج چه در عالم مجردات و چه در عالم ماده و چه در عالم **ما بینهما** - از نقطه نظر اشتداد و ضعف در مجرد - که مثال و برزخ هست، همین که ظهور پیدا کرد ما اسم این را تعیین و تشخّص می گذاریم. بنابراین خدا هم تشخّص دارد چون خدا هم فردی خارجی است نه فقط اعتباری و ذهنی متها تشخّص او، تشخّص بسیط الحقیقه و لا نهایه است و تعیین او یک تعیین لا نهایه و صرف الوجود و بسیط الحقیقه است که همه تشخّص ها و تعیین ها را دربرمی گیرد. آنهم همین طور می شود اسمش را تشخّص گذاشت و اشکال هم ندارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمّد